



9.91



كتاب الفقه

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

[illegible]

در این وقت

[illegible]

عبد الرشید

در صورت

۲۰

[illegible]

Handwritten signature or text, likely a name, written diagonally across the page.

[illegible]

200

1890

عربی

محمّد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله
بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله
بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله
بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله

تفسير

[illegible]

٤٤

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

فیض

مطابق

•

٤٩٥

[illegible]

42

[illegible]

والله اعلم

مفتوح

[illegible][illegible]

مکتبہ اسلامی

مختصر

م. و. محرم الحرام

اللامرئيه

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

قسم

محمد ابراهيم

[illegible]

...

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

سنا ترقی

از ان هم

بایستد

[illegible][illegible][illegible][illegible]

نیرنگ

[illegible][illegible]

مستطاب

[illegible]

[illegible]

فانما الجليل
منها ايضا

卷之四

نیز

[illegible]

داود و نوح و ان مکی الحیوان است که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
که نه این صوفی است که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
ثلاث و تکریم که چون آنکه بگوید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
شش و با صوفی است که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
بلایع عالم و در آنکه بگوید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
تفصیلاً که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
گروه انبیا و اهل بیت که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
مشتی و کمال و انبیا و اهل بیت که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
وکیل که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
عجله و توفیق که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
برادر و همان که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
کنایه از آنکه از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
نفساً و صوفی است که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
و به حاله و این که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
نظم و این که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
که از حال و این که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
و عجباً از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
ملکان و صفایان که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
عزیز است که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
نور و جود و این که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
صفت و غیر این خصوصاً که از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید
از او آید این صوفی است که با او رفتن در آن دنیا که چون آنکه بگوید

[illegible]

100

10

10

فنی

2

2

2

مس

17

آوردن و مان کردن کرده اند خود به هم سپرد و در آن مملکت معین چون نسبت بخند
 خود باکی نیست و استاد و عقوبت بدون اذن فرمایان هیچ وجه چون ملک او نیست
 و حق لا شیء به بران ندارد و عار به بران فرمایان باو هیچ آید و حق است و اوست
 او چنانکه چنین استعاده و جانی نیست اعاده و جای و بعد از صلح پس چنین به منفعت
 او را چنین نظر میخوان کرد بدون اذن ایشان و آثار با مملکت معین نشان داد نامدار
 الهی باشد پس در بعضی اصناف و احیان هم بشکست چنین برین زبیر که کوشم
 نیست که چنانچه این فی در بعضی طایفه از اوقات که با او هارت از دست و ده
 همین برین نشانست پس این در حکم اصل همان نیست و از آن چنانکه فخر
 و ساختن مرده و آن خاندان **س** هرگاه نهد وقت کند ملک او و بگوید که شما را نام
 آنچه برای خود قرار دهد بعد بعد قول برای اوست و ارشد او را در قول و اوست
 مستعد است از این طایفه **ب** بعد از اول **ب** استحق و ضایع ملک این چنین قرار دهد که
 اخلاص است شور و عیسایان معرفت سبب این شور و عیسی از آن فرایداو
 معرفت برسانند بطریق وارث شرعی و در بعضی در یک نفر محسوس و اوقات این
 حق التوکیل و اما در آنچه و بعد موند و خمس او را باقی بقی میمانی و صرف شود
 و در بعضی در یک نفر و از اوقات و از برای او و در بعضی وقت
 و در بعضی وقت که در یک نفر و بعد از انقضای چنین طایفه وارث اولی
 از آن فرمایان و در بعضی وقت برین مرید و در بعضی از عیال و در بعضی از این
 مرید استخوان از عیال که در عزت باشد بود که در اولاد و بعد بطریق وارث شرعی
 ضعیف میشود و از آن وقت که در یک نفر است که در بعضی وقت و اوقات مرید
 منع بعد میکند از هر که در آن با منع از هر بعد از این است که بعد از آن
 عیال **ج** در آنکه از آن وقت شرعی برین است که در هر طایفه باید
 منافع از این کرده که در یک نفر است و در بعضی در یک نفر است که در هر طایفه
 بعد از آنست باز برین طایفه که و اوقات که در آن با منع از هر بعد از آن

[illegible]

عالم بود هر یک که باشد که ارادت میسر و همی آنکه حجت او بخوبی ظاهر شود
ارادت مقرر است چون نفس بر اسم تکبر و او کائنات پس آنکه که محض است آنجا
بین او و علی سبب الارزاق شریکست شود و در حد بودن و او شریک نیست
و دیگر که مستلزم آن نیست قادر او و شخص را نشود و باید او با حسن صفت
از او و او در این دنیا با شخص و هر چه با او داد احدی از آنها بعد از از او داد
در یکی باشد نسبت با او و اگر باقی نیست که عیال برقی او و شریک
عقبت میکند و او کائنات دیگر پس آنکه محض است و او کائنات از او داد
الحی انقطاع حکم دیگر بر بنیاد جمع و در حد بودن و فی مابین شریک
بعد و ذکر آن فی مابین شریک جمع و لا یجوز چنانکه شخص از او کلام و در حد
ان جواب مسائل علیا و غیره چنانکه جمع کند آنجا شخص بعد از او و در حد
بعد از آنکه هر مخالف بودند و او را و از نذر داد و بنیاد مستطاد میشود
نزد و وقت کرده است شش سال ملک معتبر از او شریک است و او را
معتبر از او وقت نام نوشته و احدی از بنیاد بر زمان که کمال بجای آورد
الحی پوسه انداخته نوشته اند و او را و حاضر وقت تا آخر وقت که وقت
نزد شش باشد آن ظاهر و شریک از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک
باشد و از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک
آن وقت از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک
مصادف معتقد است که در دین و دنیا که در عیب و شریک از او شریک از او شریک
از مصادف از این طریق بر عیب خیز است ناپسندیده و او شریک از او شریک از او شریک
و در هر دو از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک
جزوی که بکشتار با او باشد و هر دو از او شریک از او شریک از او شریک از او شریک
و مصادف از این طریق بر عیب خیز است ناپسندیده و او شریک از او شریک از او شریک
مستطاد معتقد است که در دین و دنیا که در عیب و شریک از او شریک از او شریک

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

این چنین حال که شروع را و ما که در آن با علم او می توانیم از حق تعالی را بدو و قبول می گزینیم
 و این را در غایت بد که این را بنام اجتماع است که منتهی به سوی خود و کارهای هر یکی نمی گزینیم
 حال که شروع را با علم بدین و ظاهر این است که خود را بر وفق حق و سوی منتهی که با علم
 امکان انقضای و نیست خارج شده باشد و از بعد از خود و در آن غفل است و می بیند که
 اوصیای این سبب بر وفق حق و در آن کار خود را با علم این است و در آن و در هر یک از
 گذشت است که در صورتی که ظاهر را بر هر یک است بداند که این را از این جهت خود و در آن
 چون اخلاص واجب کرده اند که این را بنام انقضای و نیست است و در هر یک از این را و با اجتماع
 و در هر یک است با وجود این که سابق بر آن گذشت است که خود و بر وفق منتهی بدان و نیست منتهی
 چنان که در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 منتهی که در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 با اجتماع و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 عدالت منتهی بدان و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 بر وفق حق است و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 منتهی بدان و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 مانند که در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 مع ما به و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 اوصیای هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 باشد و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 تأیید این و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 خود که در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 که در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 حال که خود و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن
 حال که خود و در هر یک از آن و در هر یک از آن است و در هر یک از آن است که در هر یک از آن و در هر یک از آن

[illegible]

داشت بلکه ظاهر نیست که در دفع مقصود آنچه که در وجه ادعای علم بقوت
با امکان آن از بابت غیبه بگویم بقصد بگویم و لیکن بعضی از کتب
گفته اند که علم عدم مانع یکسکه عالم نیست و حال آنکه در کتب
در اجری همین که مطلع از غیبه حال نباشد و لیکن واجب نیست بلکه با وجود
اطلاع بر حقیقت عالم ظاهر و انکار است از برای دفع و یا از کائنات
که علم او منقضی شد و در این مورد که در کتب انبیا و معصومین
و بعد از آنکه فنیست دخول کرد بعضی میگویند چند روزی از علم او باقی
بوده است که عقد شد و لیکن بقوت شرعی رسید که در علم بود و غیبه
خود میگوید علم تمام شده بود و لیکن از معرفت و آشنایی ندارد که صاحب
خود را دانسته باشد آیا احوال حقیقت ثابت است و نفی با هر که باطل
باطلت و تخلف از عقیده است که با همان عقد هیچ است **مسئله** اگر غیبه
خود گفته است قبل از عقد که در علم تمام شده است و در علم باقی
گرفته آن عقد هیچ است مگر آنکه که با ظاهر شود و معنی غیبت
که کتب ظاهر نیست و این که دانش و معرفت ندارد و اگر علم او نیست
که حلاقت در صامد او و همین که صاحب نگاه دارد و در علم و لیکن عقل
داد و داخل چنان نیست پس همان قدر که مسلم است و سخن گفتند
کنند ظاهر نیست ظاهر است بتوان گفت که در علم او بود و نفی
بودن شرط نیست و قبول قول از هر چه از هر طریقی و تا هر که از غیبه
تکلف است معنی نفی هم از راه همان است نفی رسید و یا منقطع نور که از
با از راه همان است باطل شد و در علم او این که باید نفی کرد در
انقضای علم آن عقد که در علم او نیست ظاهر نیست که هر چه ثابت
باشد از آنکه از آنجا که از آن پیش از این بر غیبه است که نکاح ذات

علم

ذات علم بقضای در صورت علم با باطل خود بر وجهی در صورت جهل که در علم
غیبت و علم باطل خود بر وجهی در صورت جهل که در علم
عقد چون جهل علم و ذات جهل از علم است و از این جهت است که هر چه در علم
جهل است علم از آن جهل باطل بود و از آن جهت که هر چه در علم
عقد هر که در علم پس در علم است که از علم جهل باطل است و از این جهت
شرع ثمرات بر آن در غیبه نیست و باطل است و از این جهت که هر چه در علم
احکام باشد که در علم باطل است و از این جهت که هر چه در علم
در علم و هر چه در علم باطل است و از این جهت که هر چه در علم
جهل است علم در علم که باطل است و از این جهت که هر چه در علم
قول و در علم است و از این جهت که هر چه در علم باطل است و از این جهت
که هر چه در علم باطل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است
عقد نکاح است و از این جهت که هر چه در علم باطل است و از این جهت
مسئله اگر از برای آن معنی جهل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است
در صورت علم که در علم باطل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است
حکایت که در علم است بلکه جهل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است
که مطلع بر آن جهل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است و از این جهت
با جهل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است و از این جهت
هر که در علم باطل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است و از این جهت
جهل و از این جهت که هر چه در علم باطل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است
رویه و قصد که در علم باطل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است و از این جهت
لذات از این جهت که هر چه در علم باطل است و از این جهت که هر چه در علم باطل است

[illegible][illegible]

از سبب این که در این کتاب
چند کلام است و چون
فراوانی از این کتاب
در این کتاب است

[illegible]

ان ظاهر است که در حق خودش موعی باشد از لغو نقد و قسم در ظاهر و باطن
و حق و هم چنین حق و باطن را که در ظاهر و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
باید خلاصه جواب این سوال است اگر ظاهر است که ظاهر است در ظاهر و باطن
شود که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
مقتضای آن عمل میکند و مقتضای آن عمل است که در ظاهر و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
خاتم نامی چندین خاتمه ظاهر که ظاهر است که در ظاهر و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
بدون آن در او نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
نیت که ظاهر است که در ظاهر و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
در بدو وجه خود را در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
بطلان آن را در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
دوام و ظاهر است که در ظاهر و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و بعضی از افعال معانی بر هر نوعی بصورت می ماند اما چنان نیست بلکه با ظاهر و باطن
که در او اشیان چیز دیگر است و اما تحقق در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
حاصل می شود و در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و هرگاه معانی باشد که در ظاهر و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و غایت عقد بر آن مرتب می شود و هرگاه ظاهر است که در ظاهر و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و عقد عدم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
پس در آن اشکال است و اما در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
بر یکدیگر در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
عمر در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و بعضی از اشیان که در ظاهر و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن

بسم

ایاتیم در حق است با توجه به این که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
می تواند بود و در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
صانع حق است بدون عمل باطن باید دانست که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
با این و اما صانع هر چه که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و هر چه که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
پس در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
خود را نیست خود را نیست و خواه که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
چنانکه در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
تبعی نیست مابین اجرت و شایع و غیر آن و حکایت هند و غیره است و نقد و قسم در حق و باطن
و با او در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
از حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
آن هر چند بعد از آن که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
که در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
با اشیان منقطع و شریعت عقیده هرگاه در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
با اشیان منقطع و شریعت عقیده هرگاه در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
مشا و می باشد و واجب بر او نیست و اما در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
و در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن
پس بر آنکه در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن خود نقد و قسم در حق و باطن

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

غالب بود که او به پند ثابت شود و خواه خود را از آنکه با صاحب عهد کرد بداد و آن وقت که
از آن بویست از آن دامن فرار کرد و در آن زمان که او در میان خود با پند ثابت که پند
چون شمشیر چنانکه چوین از آنست و هرگاه که پند ثابت را چنانکه او را پند ثابت چنانکه پند ثابت
در میان خود کرد و او را پند ثابت و هرگاه که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
از آن شد و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
هرگاه که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
وقت شود چه باید کرد و اینجا که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
شاه داد و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
مشت که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
و وقتیکه پند ثابت شد و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
فرمان که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
برعه پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
این افغانی که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
حکم شد و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
در نظر خود پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
گویند که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
در میان پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
گود است و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
که او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
نخاکه او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
انهمان و پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت
و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت و او را پند ثابت

[illegible]

دمنشوری

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

نیز از برای ما باشد و از آنکه ظاهر شود که در این هم خلاف باشد مگر آن چه حال
الطریق است اول است و دلیل آن آنست که در بعضی مقامات بر آن گفته اند و مقام
فعلی که از این مقام به غایت و روز و ماه و سده چنانکه معتقد شد این در زمان قدس
شده و توفیق کرده و در بعضی مجامع گفته اند این بجز این از نقد و سکه است
براهل آن که از این بهاء در بعضی خصوصیات این اشیاء خاصه و غیر این خصوصیات
بر چندند و یکی آن فعلی باشد چنانچه هرگاه این پیدا شود که در بعضی خاصه و غیر
نیت عدول باشد که هر چند فعلی باشد بخلاف آن باز و رفتن از آن که این بنابر این
است و فاصل در این از آن باشد و مگر آن حاصل میشود و هرگاه نیت کند عدول
که در حقیقت نیت باشد معتقد نمی باشد و چون این از این پیش گفته شد
و تحقیق مقام است که در بعضی مدتی نیت از نیت که فعلی است این بر نیت
اینکه فعلی است این چنان فعلی همان باشد و در این مقام این سده و غیر این
این مکان و زمان نیت و در حقیقت و بعد از یک ماه یا یک سده و غیر این
مکان باشد این زمان مکان بعد نیت و ظاهر نیت که بر آن فعلی همان مکان
و از آن گاهی باشد که در بعضی باشد و نه آن نیز و نیت کرده باشد که این
میشود و ظاهر و بر نیت همان در آن مکان و در بعضی مقامات و در آن مکان
شاید فرض کردیم در زمان و روز و ماه و سده و غیر این اشیاء و ظاهر نیت و بعد از آنکه خلاف نیت
در مکان بعد نیت و نیت هر یک که از این نیت مکان باشد چنانچه از این
و ظاهر آنکه نیت هر یک باشد چنانکه سده و نیت هر یک باشد چنانکه
در کتاب غنایم بیان آن کرده ایم مگر آنکه نیت باشد که در آن نیت و نیت
باقی از اهل با نیت اهل بلایه و نیت از این نیت هرگاه که در بعضی مقامات
این از این نیت نیت هرگاه که در بعضی مقامات و نیت و نیت
باقی از این نیت و نیت هرگاه که در بعضی مقامات و نیت و نیت
و نیت هرگاه که در بعضی مقامات و نیت و نیت

[illegible][illegible]

پیشانی

كتاب الغضب

[illegible][illegible][illegible]

ذنب باورن درختی که مال بود از اندیشه اشیا خیزد اما بعد از ذنب قوت شد و بعد
 از آن چرخ قوت شد اما از خنجر و درخت زبیر مال ذنب و چگونگی نیست که اسکم
 می آید اما ساقی چوب است **ج** اما مال ذنب چنان است میشود و قوت آن که نیست
 بر قوتی که در وقت اولی و ثانی نقل هست مال ذنب است و ساقی قوت میکند که هر چه
 هفت میشود و چون مال یک رنگ بود که در تمام آن یک رنگ پس تمام آن مال ذنب می شود
 و در ساق باورن درختی که حقه ذنب نیست و شیش می شود از چوب لیمو و حقه
 درخت چنار و سید می شود از چوب لیمو و اما در ساق چوب باورن آن چنان که گفته شد
 ذنب است و ثمره را سید حصه ای دارد که در آن از خنجر و اما چوب ذنب
 بعد از قوت ذنب چنان است که باورن از مال او را بداند که در ذنب آن قصبه مال ذنب را
 جمع مال که کمال او است که بدان می کند از قصبه
 می کند مال او است و هرگاه مشتبه باشد از غیر

از برای اقرار با حق است و بآن نیست تمام او را وصیت میکند باین جهت مذکور که افعال
انها پس در آن صورت با وجود عدم الجاره و از آنها زایل بر نماند و وصیت در وقت مجبوری
و وقت اصل اول از مبداء تا افعال را در صورتی که میکنند و یا در کافر قضا نیست میکند
لایس برادر و خواهر پدر و مادری و هرگاه معلوم نباشد که مرد و این است که آنها امر باشد
خود را در و باشد یا در پدری هر چیزی از باب وصیت داده شود و هر چه این خواهم
علاوه از حق خود بوده باشد در اینجا وصیت پذیر و نیک اصل اول است و در مقابل آن است
اعتباری شود و حاجتی در زیاده بر نماند است هر گاه وادش الجاره نکند یا بر صبر و مجبوری
و مایل و در این کافر قضا نیست میشود و وقت دالین آن برادر پدر و خواهر و مادر
میراث خواهر بالتبیه قسبت میکنند و هرگاه مال مجهول باشد بی معلوم نباشد که مرد
و یا بقدر وصیت کرده اند که در بعضی مشغور در دادن حق میراث بخالد خود نمیشد و قسبت
بر وجهی عرف نباشد ظاهر این معلوم که وصیت است ذکر بر که میراث مال ایشان است و هر
لجاری اعمال است و در هر چه معین بخالد است خلاف تحقیق آن مسلم و موافق
است به تفسیر و مقتضای حدیثی معتبر است اما این است که وصیت صحیح است از برای وادش
با شاقی علی اشبه و وادش و زان و الخالد و لکن در وادش بر نیک و موقوف است بالجاده و
و هرگاه وصیت کند از برای هر دو حق بقدر حصه و آن وصیت لغو و فائده است مثل
اینکه پسری و دختری و دو وصیت کند که نیک است اما این خرج به دهد و وقت و پسری
بدن و ترتیب در و کجاست که این بنایست خواهد بود و خواه وصیت بکند خود نکند
و لایس شاقی نقل شده است که هر گاه وادش صحیح باشد و یک نفر صحیح مال او
وصیت کند که بجا بدهد در هر چه وصیت خواهد بود و غیره ذکر کرده و در وقت است
که در ظاهر شود از برای متوفی که قضا اصل میشود در مقابل ادای دین و عدم اتقار
و غیره که اخذ مال بقصد ترک و میراث بقصد و یا بقصد وصیت و بنا بر تقدیم درین وصیت
این ذوق بنصیر است با وجود این که این اختصاص ندارد و صورت وصیت صحیح مال الخالد

و از یک سو صورت بغداد و چهره است با هرگاه وصیت کند بدین معنی و موجودی برای
و در او حق خود را در صورت آنجا و مال و آنها را بخواهد و او را و مطابق بود نیست
آنها را بلکه کسی دروغ می گوید و در حق دیگری صد می نماید و دروغ می گوید
و نباید و دیگری را وصیت کند برای دختر و غلام برای پدر و این خلاف است و از این
است که وصیت صحیح است و لکن در دیگر وقت موقوف است بآنها و در آن وقت که
چنانکه حق و او را متعلق بمقدار مال هست متعلق بمقتضای عقیدت او نبوده است پس
ثبات کسی حق دختر است و ثبات حق پدر و در آن هر دو شریک کافر بنی الله و قوله و اگر
این است که محتاج بآنها نیست و صحیح است بجهت آنکه حق و او را متعلق است بجهت او و کفر
اعمال آنها و این خلاف ظاهر آیات و آنها و است مقدره ثانی هرگاه از برای یک از او را
وصیت کند بمقدار نصف یا از برای یک از آنها هرگاه این است که این از باب وصیت شرعی
که از این جهت برتری بر ظاهر این است که مقصود و موصل نباشد که این از باب حق او نباشد از آنکه
بجهت آنکه هرگاه مقصود او آن نباشد لغو میباشد از برای آنکه از او خواهد و در خواه وصیت کند
و خواه نباشد هرگاه از ثبات بیشتر نیست تمام نیست و اگر بیشتر باشد موقوف نیست
بآنها و در آن در بعد از وصیت باز با سایر و در شریک است و در میراث و از نصیب
الجبیه که بیشتر و از آنها که وصیت کند نماید و در بعد از میراث او پس اگر معلوم باشد که مقصود
او این است که میراث او داخل این نباشد و بعد از این منع نباشد از میراث پس در این صورت
معلوم میشود که وصیت او متعلق است بمقتضای عقیده او و از این جهت در آن از برای آنکه
نکوه میسر آن قدر از این قدر و ثبات بیشتر نیست معنی است و اگر از این است از ثبات و قدر
و از ثبات موقوف است بآنها و سایر و در آن معلوم نباشد که مقصود او از میراث و در آن
با سایر و از ثبات در آن خود معلوم نباشد که در آن از سایر و در آن ثبات بمقتضای است که
مجهول باشد اما از این در آن بمقتضای معلوم نباشد که در آن از سایر و در آن وصیت برتری بر آن ظاهر نباشد و در آن
از وصیت برتری هرگاه در ثبات نباشد که در آن از میراث و در آن هرگاه در آن از سایر و در آن ثبات

[illegible][illegible]

سنة القضاء والشرع

سہ

میکار از بدین معنی

وہاں پہنچ کر دیکھا کہ وہاں ایک شخص بیٹھ رہا ہے جس کے پاس ایک کتاب ہے۔

۱۵

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

پایوم

۵۵

سید محمد باقر

[illegible]

و ابھوگو

قصص

ازدواج

4

کہ لوٹ

2

الحل تبرید و هلا شد

۱۰۰

ایک

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]